

مصراع

دیدار با مناسب جهت است

اما قافل برای رضای مخدوم و فریغ خاطر او از شدت اجتناب نماید و هر محنتی که پیش آید بنیاطی
تمام استقبال نموده قبول فرماید و صاحب محنت بهر ناگامی و مشقت خود را در مقام اندوه و ورطه
اضطراب بینگذرد هر کاری که عواقب آن بفتح و نصرت مقرون خواهد شد اگر در مبادی آن برنجیاید
کشید و مدتی تحمل باید کرد چنان اثری نخواهد داشت چه هیچ کس بی سراج شوان یافت و هیچ کلی بی از رخا چو

میت

مکن رخصه شکایت که در طریق طلب براحتی بر رسیدا که ختمی کنسید
ملک گفت از کیاست و دانش بومان شمه بازگویی گفت در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم چنان
مکن که بگشتن من اشارت میکرد و ایشان ای او را ضعف پیدا شد و نصایح او را بسمع قبول اصفا نمودند
و اینقدر تامل نکردند که من در میان ایشان غریب افاده ام و زو یک قوم خود مدتی سرفیاض
بعقل حسد و موسوم بوده ام مبادا که مگری اندیشم و فرصت خدای یا بجم بعقل خود نیست در بد
از سخن باصحا حسابی گرفتند و نه اسرار خود از من پویشیدند و لا جرم دیدند آنچه دیدند و رسیدند بدان
رسیدند و گفتند ملوک را در نگاه داشتن اسرار احتیاطی تمام لازمست خاصه از زبان فریاد دشمنان

ملک و لشکر از مساعی جمیله و مایه شایسته کارشناس نمودن کشته در سیر لوطی اکرام و احترام مبادی
 و در مدح و ستای او غلو و اطباب واجب و لازم میدیدند و او ملک را دعای خیر میگفت و دیگر از افراد خور حال
 ستایش میکرد و در ستای آن بر زبان ملک جاری شد که من بدپر و حسن برای تو در قلع و قمع دشمنان و کفار
 و خوشدلی دوستان حجب خاصیتی داد کارشناس گفت هر چه از نفعی دست داده بفرودست ملک و
 خستگی طالع پادشاه بوده و من اثر این ظفر چهار روز معاینه دیدم که آن در بران قصدی چنان بطور رسانید
 از آن مجلس سستی بر عجزه و ضحاک و اداس شد و طمع در تصرف ملک موروثی و ولایت ستیدی کرد

بیت

آن تیره رای کرد ملک تو چشم سرج تاز روز روی کشت و جهان سبز بر پناه
 دیگر باره ملک پرسید که در صحبت بومان مدتی دراز چگونه صبر کردی و با ایشان که بالطبع ضد تو بود
 در ساحی و من میدانم که اخبار را طاعت مصاحبت اسرار نباشد و کریم از دیدار لایحه صحبت کریران بود
 با ما بر بدیستن از آن بهتر که بنا کام در یار بد نکریستن

بیت

اگر از شخصی بگردن زهر عم توان مرو از آن بهتر که با پیکانه باید انگین خوردن
 کارشناس گفت چنین است که ملک فرموده هیچ رنجی نفس را بدتر از نیشین با خنثی نیست

مصراع

دیدار یار نامناسب جنت است

اما عاقل برای رضای مخدوم و فریغ خاطر او از شدت اجتناب نماید و هر محلی که پیش آید بنیاطی
تمام استقبال نموده قبول فرماید و صاحب بهمت بر باکامی و مشقت خود را در مقام اندوه و ورطه
اضطراب بیندازد چه هر کاری که عواقب آن فستج و نصرت مقرون خواهد شد اگر در مبادی آن رنجی باید
کشید و مدتی تحمل باید کرد چنان اثری نخواهد داشت چه هیچ کس نمی تواند یافت و هیچ کلی بی آزار خواهد بود

میت

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب بر احوی بر رسیدا که ختمی نماند
ملک گفت از کیاست و دانش بویان شمه بازگویی گفت در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم چرا
کین که بگشتن من ایشارت میگرد و ایشان ای و در اضعیف پنداشد و نصاب او را بسع قبول اصفا نمودند
و اینقدر تامل بگردند که من در میان ایشان غریب افتاده ام و نزد یک قوم خود منقری شرفیافته
بفعل حسرت و موسوم بوده ام مبادا که مگری اندیشم و فرصت غدیری یا نیم به فعل خود نیست در بد
از سخن باصحا حسابی گرفتند و نه اسرار خود را من پیشانیدند لاجرم دیدند آنچه دیدند و رسیدند بدان
رسیدند و کشیدند ملوک را در نکال داشتن اسرار احتیاطی تمام لایست خالص از دستان نمیدانند و دشمنان بر

دوستی که تو نامسید بود
محرّم خود سازد در همه حال
باعد و نیز که تو ترسانست
غیبت آنها میرجویش حال

ملک گفت مرا چنان بنماید که موجب هلاک بوم است
تجاری بوده باشد کارشاس گفت چنین است هر
پادشاهی که طرح ستم المذمت زود باشد که اساس دولتش منهدم گردد
و بقای سلطنت با کفر ممکن است

و با ظلم و ستم و مجالس الملک مع الکفر و لا یفنی مع الظلم
یک باقی ماند با کفر و باقی نماند با ظلم

بمان ستم را بیکبار که
که کم عمر است تمارکی
شهباش چون رامی را بد کند
یقین دان که بد در حق خود کند

و گفته اند هر که چهار کار کند چیرا مضر صد باید بود هر که ستم نماید خود را هلاک باید یقین کرد و هر که صحبت
زمان حسریص باشد رسوا شدن را فایده باید شد و هر که در خوردن طعام زیادتی شیره نماید مضر است
باید بود هر که بر وزیران رکیک رای میخورد اعتماد کند ملک را بدورد باید کرد و نیز در احوال حکما آید
که کشش کس را طمع از شس چیز نباید برید و امید از حصول آن منقطع ساختن پادشاه از زنده خام
نهاده از ثبات ملک و دوام دولت دو مگر تمغ سرور از سایش مردم و یاد کردن او بیکو ستم

مردمان بد خلق را از بسیاری دوستان چهارم خیره روی بنی ادب را از همه بزرگی پنجم پنجم را از نیکو خلق
 ششم هر کس را از نیکو خلق چه هر کس آدمی را در حرام افکنند و هر جا که هر کس را از نیکو خلق است زدا مانت و برستی
 از آنجا رفت بر دارد و چون ملک بومان را هر کس و شره بسیار بود بر قتل را خان و استیصال آن
 لاجرم از منج اعتدال در استی انحراف و زید و در بادیه صرمان و حایه یهوان سرگردان شد چاهایی که
 برای افتادن دیگران کنده بود با حسن در روی افتاد

قطعه

میدیش در حق مردم بجا	که آرسک بلا بر سر خویشین
نه نیمی که رنج فراوان کشد	که چاهی گشت بر من چاهین
بآخر که چه را بسپایان برد	وی اندر تک چاه اهد منین

ملک گفت کسی از عهد شکر این نعمت چگونه بیرون آید که تو شفت فراوان شکل کرده و دشمنان را بخلاف
 تو اضع نموده و خدمت کسی که دل از صحبت او تنفر بوده قبول کردی و اگر ایسان سخن با صاحب خویش را شنود
 ترا بجان خطری عظیم متصور بودی کارشناس گفت مردانگس را تو آنجا اند که چون عزمت او بر
 کاری مصمم کرد و تخت دست از جان بشوید و دل از زندگانی برداشته قدم در میدان مردان نهاد

بیت

از سر که شتند و بیدان نهاد پای
صاحب دلان که گوی سعادت بر بود

و اگر صلاح حال در آن بند که بخدمت فروری از خود قیام باید نمود چنان کار بند و اما مقصود بوصول بود
چنانکه ماری مصلحت خود در آن دیده بخدمت خود کی راضی شد فلک پر سید که چگونگی بوده است آن

حکایت

کارشناس گفت آورده اند که ضعف پیری در ماری اثر کرده و فتوری تمام بدو را دریافت بفرستند
وقت از کار بازماند و برای تحصیل قوت در کار خود متحرک شد زندگانی بقوت صورت نمی بست و شکا
آنچه خدا شدی بقوت امکان داشت با خود اندیشه کرد که درین از قوت جوانی چیست از زمان کارم
و حالا توقع بازگشتن ایام شباب و امید در بون بجزجت قوتهای نفسانی همان مزاج دارد که از آب آتش
افروختن و آتش طمع دفع تشنگی کردن و با اینهمه کاشکی موسم بر برام معاشی بودی و اینم حضرت
اعتماد و راستی

قطعه

رفت دوران جوانی نوبت پیری رسید
ای درینا صحبت یاران و ایام شباب

وقت پیری هم غمیتان که از عمر عزیز
هر دمی کان بگذرد دیگر نمی خبر جواب

مار دانت که کند شتند را باز توان آورد بد پیر مستعمل که از جمله همت بود اشتغال نبود و گفت عرض وقت

جوانی اندک تجربه ایست که حاصل کرده ام و جزوی تدبیری که سرشته آن پسر در بدست آورد
 حالانهای کار برکم آزاری باید نهاد و هر مدتی که روی نماید قبول آن منت داشت و در مدتی آن شروع
 نمود که آنچه قوام معیشت بدان تواند بود و بقیه که از آن سرمانده حاصل آید پس کجا رخصت رفت که در آن غوغا
 بسیار بودند و ملکی کار و امیری مطاع و نامدار داشتند و خود را چون ماتم زدگان بنده چاک مصیبت رسیدگان
 اند و بناگشت بر خاک راه افکنده غوغای سبقت آورد و رسید و پرسید که ترا بنایست غمناک می بینم چو
 چسیت ما را بدو که بفرمودن گشت از من سزاوارتر که ماده حیات من از سکار غوغا کن بوده و امر در مقام
 پیش آمده که صید ایشان برین حرام گشته و اگر عجز خواهی که بی راز ایشان بگیرم تو نام افکند
 و ملک را خبر کرد پادشاه غوغا کن از این صورت عجیب تعجب شده نزدیک ما آمد و پرسید که سبب
 این حادثه بر تو نازل شد و کدام عمل این باره بر تو حادث گشت بدگفت

بیت

من این آه جگر سوزان دل چنان شکن و ام
 چرا از دیکری نالم چو در روز خوشین دارم
 ای ملک حرص شوخ چشم مر اوردام ملا افکنده طمع غنمه انگیزد این محنت بروی من کشاد آن چنان
 که روزی قصد غوغای کردم و او از نزد من که ریشه خود را در خانه زانده ای اسکنند از عقب و بطبع در آن خانه رفتم
 خانه تا یکس بود و بپس را بخت اسب انگشت بزرگ پای او بن رسید پنداشتم که چگونه گشت از گرمی

دندان بدو زود بر دم و بر جای سر بستند ز خبر یافت از نور فرزند قصد من کرد و من روی بصحرای نهادم و به
 میرقمم و زاهد و عقاب من دید و بدو لعنت میکرد و میگفت از پروردگار خویش درمیخواهم که ترا خوار و همقدار کند و از
 ملک خوگان گرداند و البته قادر شوی بر خوردن خوگان که آنچه ملک برسم صدقه بود و اکنون بضرورت اینجا
 انعام ملک بر من سوار کرده و حکم ازلی و تقدیر الهی شده

مصراع

کردن نهاده ایم جنبای زمانه را

ملک خوگان را این باب موافق اعاد و خود را در آن شرفی و مرتبه تصور کرد و چهاره بر و نشستی و بدانها بافت
 بر اینای جنس خود تفوق هستی بچندی برین بگذشت ما گفت زندگانی ملک در از باد و از قوتی و طعمه چاد
 که بدان زنده مانم و اینجندت را با پایان رسانم ملک گفت همچنین است که میگوی مر از مرکب گیر و
 مرکب را بیقوتی قوتی میزند بود پس هر روز به و نیک از برای وی و طیفه مقرر کرد که در راتبه چاشت و شام یک
 مار و در کار بدن و طیفه میگردانید و بجا آنکه در آن تو اضع منفعی مندرج بود از آن عارضید است

رباعی

دستی که زود پیش ترانک آید در وقت نمر و بوسه داوان شای

هر کار که ی راست و طلال است آید در حالت بستن حاج بد نماید

و این عمل بدان آوردیم تا معلوم شود که من نیز اگر صبر میکردم و مذلت میکشیدیم نظر بر آنکه هلاک دشمنان
 و صلاح دوستان دشمنان بود چندان که از اشیای طبع نسیب میدوید و نیز دشمنان را بر فتنه و مدارا زودتر متوجه
 توان کرد و امید که بخت و کار بره چنانچه پیش آمده بود و در حقیقت همه آنها قادر بودند سوخت که بر روی زمین است
 و آب با لطافت و ولایت هر دو حقی که از آن بزرگتر و قوی تر نباشد چنان از رخ بر اندازد که دیگر در آن
 محل امید و قرارش نماند

بیت

لطفت کن که هر کار یکدست است نبر می و مدارا است توان ساخت

از اینجا گفته اند که رای و تدبیر از شجاعت بهتر است زیرا که مرد مبارز هر چند دلیر و توانا بود و در مصاف با
 تن برابری کند خاتمش با پست و اگر کسی مبالغه کند ماصدق و هزار نهایت کار است اما مرد و انانیک
 فکر صایب علی را بر پیشان سازد و باشد که بد پیری لشکر گرانزا بشکند و ولایتی آباد از اثر هم نماند

نظم

بیک ندیدم نیکو آن توان کرد که نتوان با سپاه پیکر نکرد
 بشعیری توان جانی ربودن فکری شاید استیلی کشودن

ملک گفت عجب ظفری یا قبی بردشمنان و غریب شجاعت تو بر آمد کار شناس گفت تمام این کارها با
 بیت

رای حسن تدبیر بود بلکه فرد دولت و مین سعادت ملک و بیچاره و کاری نمود و گفته اند اگر جمعی عزیمت کاری
 و کرده بی در طلب هستی قدم زدند آنکس مقصود خواهد رسید که تفصیلت مروت مخصوص باشد چه
 خاصیت مروت آنست که کار صاحبش پیش رود و اگر همه در مروت برابر باشند کسی مراد یابد که
 ثبات دل و صدق عزیمت او بیشتر بود و اگر درین نیز مساوی باشند آنکس بر مطلوب قادر گردد که یا در کار
 زیاد باشد و اگر در آن باب نیز تفاوتی نباشد هر که ادولت یاوری کند و وقت بخت مدد نظر او خواهد

قطعه

کوه بخت چو طالع شود از اوج مراد آنچه مقصود بود زود میسر گردد

مدو طالع اگر نیست مرجان خود را که اگر روی سوی بجز نبی بر گردد

ملک گفت ایشان از ما نیست در حسابند شدند و نه پنداشد که در صد و انتقام توانیم بود چه ما را اند
 دیده بودند و ضعیف شمرده کارشان گفت چهار چیز است که اندک از اینها باید نداشت اول آنست که اندک

او را همان ضرر است در سوختن که بسیار را و دم و ام که انفعال از قرض خوابان در یکدم همانست که در

هزار و بیست و سیوم بیماری که هر چند اشرف مزاج اندک باشد ضعیف و پشوری آرد چهارم و ششم که با آن

خوار و ضعیف باشد آنست که کار خود بکند و مین شنیده ام که کجشکی با وجود ضعیف حال از ماری قوی میسر

خود حاصل کرد ملک گفت چگونه بوده است آن

حکایت

کارش این گفت آورده اند که در کتبخک در سقف خانه اشیا نه کرده بودند و بدانه ساعت کرده اوقات
 میگردانیدند وقتی ایسا را بچکان پیدا کردند و هر یک از ما در وجهت تربیت ایشان بطلب وقت میرفتند آنچه
 حاصل شدی زود ساخته در حوصله ایشان میریختند روزی کتبخک در بطرفی بسیر و ن رفت
 چون باز آمد کتبخک مشاهده را دید که با اضطراب تمام کرده اشیا نه میگردانید و فریاد میزد
 از روی ظاهر میسند گفت ای یار ما زین این چه حرکت است که از تو مشاهده میروند جواب داد

بیت

میخند در سینه ام جاری که عیارم هر شک در دل سوزان غمی دارم که آهی میکشم
 چگونه تا کم که گدوم غایب شده بودم بجز معاودت ماری همیب دیدم آمد و قصد بچکان کرده هر چند
 زاری کردم و گفتم

بیت

اگر چه خالی از دشمن ضعیف برش که تیراه سحر بر نشانه می آمد
 بجائی رسید و گفت آه را در این تیره من هیچ اثری نخواهد بود گفتم از آن تبرس که من و پدر این فرزندان
 که اشتعالم بر بندیم و بدانچه توانیم در ملک توسعی نمایم باز بخندید و گفت

بیت

حریفی که او شیر را پی کند ز مثل تو بی عا حسری کی کند

و من چون بسج نوع با او بس نیادم فریاد میکنم و کس بسیر با من نمیرسد

مصراع

فریاد بسی دارم و بس باوری نیست

و آن ظالم ستمکار بچکان را خود دانست و هم در اشیا خفته کج شک ز این سخن استماع کرده و دود

نهادش بر آمد و از فراق فرزندان آتش حسرت در جانش افکند و در محفل خاوندخانه با شتعال چراغ مشغول بود

و هیله بر رخسار آلوده و روشن با حشر برداشت و میخواست که در چراغدان نهاد کج شک در پرید و با

از روی دست آورد داشت و بدرون اشیا افکند صاحبخانه از خوف آنکه مباد آتش در سقف گیرد و

آن کجی شود فی الحال بالای بام برآمده زیر آشیانه را خالی میساخت تا آتش را منطفی سازد و ما را از پیش

آتش دید و از بالا آوار زمین شنید سر از سوراخی که بجانب بام دست پروان کرد و سر بر آوردن همان

زمین بر سر خوردن همان و آتش را فایده آنست که مار و سمین خود را خوار داشت و از وی حساب

نگرفت تا عاقبت سرش از بسک استقام فرو گرفت

بیت

دشمن اگر چه خور و بود از طریق حرم اورا بزرگ و ان و غم کار خوش خور
ملک گفت کفایت نہیں قسم و برافاؤن خصمان بپرکت رای و میامن اخلاص تو بود و در هر کاری که
اعتماد بخن تو کردم نتایج آن بخیر و خوبی ظاهر شد و هر که زمام مصالح جماعت بوزیری ناصح سپارده کن
دست ناکامی بدامن اقبال او رسد و پای حوادث کرمساحت سعادت او کرد و چنانچه مرا از حسن رای
درویت تو واقع است

بیت

بر چه روی انهم یا بر چه رای کنم مراست دست قوی چون تو و ستیگر
و از همه منمای تو این غلی تر بود که مدتی در خانه دشمنان نماندی نه بزبان تو چیری گذشت که بدان
گرفتندی و نه از تو عملی صادر شد که موجب نفرت و بدگمانی ایشان گشتی گفت ای ملک

مصرع

آن نیز بدولت هم یون تو بود

چه اقدار همه ابواب جز بجا حسن اخلاق و مکارم عادت ملک بداشتم و آنچه بقدر و انش از
خصال حمیدہ شهنشاهی اقتباس کرده بودم نمودار کار خود میساحتم و بجا آنکه ملک را خوبی رای دورستی

تدبر باشکوه و شوکت و هیبت و شجاعت جمعیت و دقائق جهات بروی پوشیدنیچانند و موضع
 تعجیل و تانی و موقع رضا و خشم بروی مشتبیه نگردد و در فاشه هر کاری مصالح امروز و فردا و مناطم حال و احوال
 شایسته و جوه تدارک خائنه آن می پذیرد هیچ وقت از رعایت جانب خرم خافل نباشد ناموس سلطنت
 رونق سیاست را فرو نگیرد و هر که با چنین پادشاهی مخالفت اختیار کند مرگ را بهر از کند سوی خود
 کشیده باشد و زندگانی را بهر از منزل پیش خویش برانده

قطعه

خشم ترا ز ما نه تعجیل می کشد
 از عرصه وجود سوی عرصه عدم
 با چون تو بی هرا نگه دم دشمنی ز ند
 مشکل اگر امان دهدش مرگ نیم دم
 ملک گفت دریندت غیبت نه خلوت طعام و شراب یا قلم و لذت خواب و قرار دستم
 بگداند تعالی

بیت

کافاب دولت از اوج کمال آمد پدید
 روزگار خشم وارد و زار اول آمد پدید
 کارشاس گفت هر آینه هر که دشمنی غالب و خصمی قاتل
 بتلا کرد و ما از روی باز زهر روز از شب و روز
 از تاریکی باز نماند و پای از سر و کفش اردوستان ساسد و حکما گفته اند ما پچار را صحتی کامل میدید نیاید خوردنی نباید

و حال با راز

و حال با بارگرا از پشت تهدنیا ساید و عاشق با بدولت وصال معشوق ز سدا آرام نیاید و مسافر
تا بمرل فرو نیاید اضطرابش کم نشود و مرد هر اسان تا از دشمن استولی المین نبرد و نفس با سایش نرند

بیت

چون ز دشمن کسی فراغت یافت جانب خوشدلی همان گرفت

ملک گفت سیرت و سریرت ملک ایسانرا در زرم و برم چگونه دید می گفت بنای کار او بر عجب و خود منعی
و کبر و تن پرستی بود نه از اندیشه صواب نصیبی داشت و ندرای راست را از دیگر خطابار می شناخت و نما
ایستماع از جنس او بود مذکر آن یکتا که در فعل من مبالغه میکرد ملک گفت دلایل عقل و دانش او چه بود گفت آنگاه
او بر کشتن من قرار گرفت و سخن آن تدبیر صواب او را نداشت دیگر آنکه نصیحت از مخدوم خود باز گرفت اگر چه دانست
که نخواهد شنید و در آن مناصحت ادب رعایت کرد ملک گفت آداب نصیحت ملوک کدام است کار شما
گفت آنگاه سخن بر حق و مدارا گویند و در سختی بجانب لطف و نرمی مایل باشند و بجانب تعظیم
مخدوم را رعایت تمام فرموده و جرات دستاخی ننمایند و اگر در فعل و قول وی خلی با رلی مشاهده رود در
آنجا باری سینه کوبجا بر بند و تعزیمات شیرین بملهای دل فریب باز گویند و معایب دیگران در انشای
حکایت تقریر نکنند و وزیر ملک بومان اینهمه صفها داشت هیچ وجهی درین باب فرو نیکداشت و من
بکوش خود می شنیدیم که ملک را میگفت جهانداری مملتی رفیع و مرتعی عالیست و کوشش بی پایان

بر آن پایه بتوان نهاد و حسب بسیاری دولت و پای مردی بخت بر اندر چه نتوان رسید و چون با اتفاقا
حسد این صورت پیشتر شد از لغزیز باید داشت و در صلب قواعد و حفظ مراسم آن بعد از انصاف
مبالغه باید نمود

رباعی

ای آنکه بملک یامی دست رسی دولت طلبی کم طلب از کسی
صدیق سیاست آن خنجر بی کند کازره محنتی بر آرد نفسی
و حال ابله و ابلهان لایقتر که در کار با اطفال اجتناب کنند و به چشم خواری داشت در جهات تکرار که بقای ملک
و استقامت دولت خیر چهار چیز ممکن نیست خرمی کامل که چهره شنود در این امر و معاینه پذیرد و عرض
شامل که شور و تصور بعزیمت او راه نیابد و رای صایب که از صوب اعتدال بجانب خطا و خلل منحرف نشا
و همشیر که چون برق جهان سوزانش در خرمین عسر مخالف زند

بیت

در باغ ملک سبز کرد و نهال عدل که آنجور نباشدش از چشمه سارخ
انهمه گفت کس سخن او القات کرد و وضیحت او مرثیه قبول نیافت

مضارع

نماز در پیش

تا ز روز بر شد همه کار را خوب است

نه ایست از عقل و کیاست او فایده حاصل آمد و نه بخرد و کفایت خود از آن بلا فرج یافت و اینجاست

لا امرای لمن لا یطاع طوری تمام دارد
نیت را بر آنکه که اطاعت بر آن شود

چنان رای آنکس نماید صیوا
که از کفیه وی گشتند اجتناب
چنین گفت دانا که تدبیر راست
قبول کسی چون نفیست خطاست

نظم

ایست و استمان حذر کردن از مصاید مکر و مکارید غدر و دشمن اگر چه در قصر ع و تدلل مبالغه نماید بدان
فرقی شدن از طریق عقل و در افد چه زاعی شهابا بحر ضعف خویش خصمان قوی و دشمنان انبوه و ابران
نوع نالشی و او و آن بسبب رکاکت رای و قلت فهم ایشان بود و الا اگر بمانند ایزد از عاقبت
اندیشی نصیبی بودی آن راع هرگز بد امر ادب رسیدی و چهره آن طغری و خواب هم ندیدی و خردمند
باید که در بعضی بحشم عبرت نکر و این اشاره بگویش خرد بشود و بجهت بد اندک بدین سخن اعتماد نباید کرد و جسم هر چه خرد
خوار نباید داشت و چنانکه از حد و لاف محبت شنود و اسباب ناکید دوستی مشاهده نماید بدان مغرور نباید شد

قطعه

دشمن اگر لاف مروت ز بند
صاحب عقاشش شمارد بدوست

دار بجانست بپیرت که هست کر چه بصورت بدر آید ز پست

و فایده دیگر در نجایات بدست آوردن دوستان خالص و هواداران مخلص است که نافع بود خیرتی و

سودمند در تجاری همان تواند بود چه دوستی کارشناس و احانت و مژده و مرزاخانزادگان نتیجه داد که از هر کس که

و هر اسب منزل امن و سلامت رسیدند و اگر کسی موفق گردد بدین که هم دوستان هواداران را عزیز تواند داشت

و هم از مخالفان خداره امن اجترار تواند چید بکمال مراد و نهایت آرزو رسیده باشد و الله ولی التوفیق

بیت

بیار کونخواه بعشرت بنشین و زدشمن بدوا من صحبت چوینا

باب پنجم در حضرت غفلت و زردن و از دست دادن مطلوب

رای کفایت برین را که بیان کردی داستان خدر کردن از ذکر و شستن و بقول ایشان فریفته باشی
و خود را در حضرت زرق و زو و خصمان وقت خدر و فریب اعدا هر چند که در مقام دوستی آمده باشند
نگاه داشتن اکنون طمس است که باز نمایی مثال کسی که در کسب چیزی جد نماید و پس از او را که غفلت
ورزیده آنرا ضایع سازد برین زبان ثنا بگوید و نقش این آیات از حقیقت کسری فرود خواند

قطعه

کای مبارک پی شهت که حاصل
احتران آسمان اطلعت نیک اثر

مور و دولت شود چون سایه پرهانی
برهران بومی که تو طل سعادت کسری

من چو یوم در کمال کبریا ی حضرت
آفرین باد آفرین کر هر چه گویم برتری

بر خاطر خطیر شهت شاهی که مور و فیض نامشاهی باشد فحش غیبت که کتاب چیزی از محافظت آن

آسان تر است چه بسیار تقایس با اتفاق نیک و مساعدت روز کار و امداد بخت بی آفتی

رنج است تمام حاصل تو اند شد اما نگاهد آشتن آنها جز بر ایهای روشن و تدبیرهای درست صورت

نیز دو هم که از پیرایه سرم و دور اندیشی عاقل و در میدان خرد و حاقبت بینی را جل باشد کتب از تو

عرضه تلف و تاراج کرده و در قبضه خست یارش هر حسرت و ندامت باقی نماید چنانکه سنک پست را بی

جدو همدوستی مشق چون بوزینه بست آمد بواسطه پستلی و نادانی از دست بزد و زخم جمل
حاکم شایع مرهم التیام نیافت رای پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

بر همین گفت آورده اند که در یکی از خبر بجز اخضر بوزنیگان بسیار بودند و طکی داشتند نام او کاروان
بنای سلطنتش مهابت و افروسیاست کامل ارتشاع یافته بود و اساس دولتش بکلی ناقص و عدلی
استحکام پذیرفته رها یا از میان احسانش پسروی رفاهیت بر سر امن و امان نهاده و ساکن
اند یار بشکر مو اهب پیکرانش زبان دعا گوئی و رضا جوئی شاده

بیت

ستم در زبان عدل اسوداد خدا راضی و خشن شود از
مدتی مهادی در شادی و کامرانی گذرانید و بهار جوانی بجز آن پیری و ناتوانی رسانید اما ضعف
در اطراف بدن پیدا آمد در روز اول و نور از بصر رخت رحل بر بست و نهال فوت که میوه
مراد بار آوردی از هموم بجز و بچارگی روی سپردی که نهاد و چرخ طرب به شد با و آفت و لعنت
شد و بساط نشاء بجوم امراض و غموم منظومی گشت
نظم

نشانه

نشان جوانی ز پیران مجوی . که آب روان باز آید بجوی

باید هوس کردن از سر بدر . که دور هوس بازی آمد بسز

چو بر سر نشیند ز پیری خمار . در عیش صافی توقع مدار

و عادت روزگار خدا خود نیست که طراوت گلشن جوانی را بوخت خارستان پیری مبدل سازد

و مشرب خدب تو انگریر انجمن و خاشاک مذلت مفلسی مگر کردا ندراحت روزش بی محنت شب

نیت و بهوای صافی نمایش بی عیار ضرر و آزار نه

قطعه

باشادی زمانه غم شمار هست . در جام روزگار می نوش کز اینت

یکس ز یکاشن نیلوفری که بیژ . کز خون دیده عارض اولاده ز اینت

این پیرین شوهر کس که دنیاش خواستد خود را در لباس نوحه و سان جوان بر جهانیان عرضه میدهد

و بر نیت ناپایدار و ز پوری غمت بار دل چرخدان مغرور را در دام محبت خود می فشکند

بیت

باز چه است طفل فریب این متاع . پستل در مان که بد و عیلا شوند

و با ای همه که آرایش ظاهر را ند و مغرور شیفته گمان میدان غفلت ساخته و نمایش بی اصل را با یه صرا

اشتیقان بازار مشهور و مشہوت گردانیدہ ہر کہ اور اور عجمت از دواج کشید دست مرادین
 آرزو رسید و ہر کہ بحالہ وصالش در آورد بکام دل شبی از و بر بخورد

بیت

جمیلہ است عروس جهان ولی اسد کہ این مخدرہ در محقق کس نمی آید
 کو ذک مزاجان سرکوی و مآخذ وینما دنیای بجز نسیب و لعب بیغہ بازیچہ
 و لغزش وابستہ شدہ از جنب باطن سستی عهد و نمانت طبع و ناپاکی پیرش سحر مانده اند

شعری

راست چون ارقت دولت و نرم در کین و از درون پر زہر
 از غرورش تو انکر و درویش شاد و سپین خیال کنج انیش
 و مرد خردمند کہ دیدہ دلش بجل و قریباً قطرة فاعبر و ہا و لا تعمر و ہا و روشن شدہ
 بخرافات فانی ادا لغات نماید و دل و طلب جاہ پفایدہ و مال بچاصل او نیست و چون ناپائید
 دنیا و بی اعتباری ماع او دانستہ بچستی و دولت باقی آرد

بیت

سچی نشان کہ دولت باقیت بر تو کاین مانع عمر گاہ بہما راست و کہ ہر آن

العصره ذکر پیری و ضعف کاروان در افواه افتاد و حشمت شاهی و پست شاهنشاهی انصاری
فاحش پذیرفت و قصوری کلی و قوری تمام بازرگان شوکت شهر یاری و سطوت جاری و مانداری
راه یافت

بیت

دولت اگر دولت جیشیت موی سفید آیت نویدیت

از افرومای ملک جوانی تازه که آثار سعادت در ناصیه او پیدا بود و علامات دولت در حرکات و
سکناات او هویدا در رسیدن چون ارکان دولت استحقاق بت شهر یاری و استقامت
جهانداری او را ثابت دیدند و استقلال وی در تقدیم ابواب سیاست و ظلم گذاری و تمهید سباب
رعایت و رعیت نوازی بحال مشاهده کردند

مصرع

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی

دوستی او در ضمیر قرار دادند و دلها را به سلسله طاعت و مطاوعت او در آورده و باید که می گفتند

نظم

چو باد صبار گلستان وزو
پسیندن درخت چو انرا سوز

بهارانکه بار آورد سپید مشک
بیزد و درخت کهن برک خشک

این جوان تازه روی که نهال عرش بر لب جو پارادو بنشود نمایا شمه قابلیت آن دارد که کلش ملک را
بدولت او بارک و نوا سازند

مصرع

سرخساران پنهان کنوز عالم گلستان

دو نبرد قاین چیل کرد استمالت سپاه و ملاطعت رعایا برآمده هر یکی را در آخر حال خلعی و صلحی فرمود و مرد
کرامتی و دوداره ولایتی و بسارت منصبی و مرتبی ارزانی داشت بیکبار خواص و عوام اتفاق نموده پیروز
را از میانه کار پرون آوردند و زمام اختیار ممالک پختی و مستقی تقیضه اهدا ران جوان سپردند

بیت

بالیدارین نشاط تن تحت برین
بگذشتارین نوید سراج ز آسمان

پچاره کاروان چون از لباس سلطنت هاری شد شکل انبار نیاروده بصورت جلا و وطن اختیار کرد
خود را بساحل دریای کشیده در جزیره که در جهان انبوه و میوه بسیار داشت قرار گرفت و بمیوه
تر خشک که در آن پشه بود قناعت کرده خود را تسلی میداد و میگفت

مصرع

هر که

هر که قانع شد بخشک و ز سحر و جادو

بر همین منوال در آن پیشه شاعری پیش کرده با اقدام ریاضت منہاج عبادت و طاعت می نمود
در روز و شب بتدارک اوقاتیکه در غرور سلطنت گذرشته بود مشغولی نمود و نوشته راه بعضی سوره و آیت
ساخت و بصاعت سفاخرت بوظایف عبادت و عبودیت میامیزد و روزگار که از اطلالت شایسته
برایه نسیمه میدید بدرد و رسامی شصت و شصت میرود

بیت

صبح پیری میداد آخر دمی بسیار شود خواب نیکو نیست در وقت سحر سوز شود
روزی بدیخت انجیر که اگر اوقات بدان سپردی برآید انجیر میچسبند نگاه کی از چنگ او رها شد در آ
آهاده و آواران بکوش بوزینه رسیده لذتی و طبعش پدید آمد و نشاطی بر خاطرش استیلا یافت هر س
بدان هوس دگری در آب انگیختی و با آواران لذتی نمودی قضا را سناستی از نظر
دریا برسم سیاحت بدین حسیره آمده بود و در زیر آن درخت ساکن شده میجو است که دوسه روزی بخا
استراحتی ورزد و بعد از آن بجانب اهل و عیال معاودت نماید القصه در آن محل که بوزینه انجیر میخورد و سناست
بزیروخت در میان آب بود هر گاه که انجیر در آب آهاده بر غبت تمام بخوردی و تصور کردی که بوزینه
برای اومی اندازد و این دلجویی و شفقت در حق او واجب میسر دادند و گوید که شخصی مسابقه معرفت دارد